

The first of the two parts of the book is devoted to a general survey of the history of the subject. The second part is devoted to a detailed study of the subject. The book is written in a clear and concise style, and is suitable for students of the subject. The book is written in English, and is suitable for students of the subject. The book is written in English, and is suitable for students of the subject.

لئون لایسن
پس روی جمعہ
چوی
 ترجمہ (۱۱۱)
 سودا بہ قیصری

www.ketab.ir

Leyson, Leon

لایسن، لئون، ۱۹۲۹ - ۲۰۱۳م.

پسر روی جعبه چوبی: چگونه در فهرست شیندلر ناممکن ممکن شد... / لئون لایسن؛ ترجمه سودابه قیصری - تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۷.

ص. ۱۶۸

ISBN 978-600-405-242-9

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۲۴۲-۹

عنوان اصلی:

The Boy on the Wooden Box: how the impossible became possible... on schindler's list, 2013

Schindler, Oskar

شیندلر، اسکار، ۱۹۰۸ - ۱۹۷۴م.

Jews - Poland - Biography

یهودیان - لهستان - سرگذشتنامه

کودکان یهودی در هولوکاست - لهستان - سرگذشتنامه

Jewish children in the Holocaust - Poland - Biography

کودکان یهودیان، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵م - لهستان - ورشو - خاطرات

Holocaust, Jewish (1939-1945) - Poland - Warsaw - personal narratives

جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵م - یهودیان - نجات

world war, 1939 - 1945 - Jews - rescue

زندانیان اردوگاه‌های اسارت - لهستان - سرگذشتنامه

concentration camp inmates - Poland - biography

قیصری، سودابه، ۱۳۴۰ - م

۹۴۰/۵۳۱۸۰۹۲

DS۱۳۴/۷۲/۱۹۱۳



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند/بیمبرانشهر و ماهشهر/پ ۱۵۰/طبقه چهارم

فروشگاه: خیابان کریمخان زند/بیمبرانشهر و ماهشهر/پ ۱۴۸

توزیع: خیابان کریمخان زند/بیمبرانشهر و ماهشهر/پ ۱۵۰/طبقه همکف

تلفن گویا: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶ - ۸۸۳۰۲۴۳۷ - ۸۳۱۰۵۰۰ - ۸۸۳۱۰۰۰ - ۸۸۸۶۱۶۶۶

• سایت اینترنتی: www.salesspublication.com

• پست الکترونیکی: salesspub@gmail.com - info@salesspublication.com

پسر روی جعبه چوبی

• لئون لایسن • ترجمه سودابه قیصری • ناشر: نشر ثالث

• مجموعه ادبیات ترجمه

• چاپ اول: ۱۳۹۷ / ۱۱۰۰ نسخه

• لیتوگرافی: ثالث • چاپ: سازمان چاپ احمدی • صحافی: مینو

• کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 978-600-405-242-9

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۲۴۲-۹

فهرست

۱۱	مقدمه
۱۵	فصل یک
۳۳	فصل دو
۴۷	فصل سه
۵۹	فصل چهار
۶۹	فصل پنج
۸۱	فصل شش
۹۱	فصل هفت
۱۰۵	فصل هشت
۱۱۹	فصل نه
۱۲۹	فصل ده
۱۴۳	پایان

مقدمه

باید بپذیرم، کف استانم عرو کرده بود و حال من به هم می خورد. صبور در صف ایستاده بودم، اما برای برآین نبود که عصبی نباشم. نفر بعدی، نوبت من بود با مردی دست بدهم که از راهب دگام را نجات داده بود... اما آن موضوع مربوط به سال ها پیش بود. حالا در سن ۱۹۶۵م که اصلاً مرا می شناسد؟ آن روز پاییز ۱۹۶۵، در راهم به فرودگاه لس آنجلس، فکر کردم مردی که قرار است به ملاقاتش بروم، ممکن است مرا شناسد. دو دهه از زمانی که او را می شناختم، می گذشت و آن ملاقات در قاره ای دیگر و در شرایط بسیار متفاوتی بود. من پسری پانزده ساله، لاغر و استخوانی و سلباً آگانه بودم که اندام پسری ده ساله را داشت. حالا مردی سی و پنج ساله بودم، متاهل و مهرمند آمریکایی، سرباز سابق و معلم. در حالی که دیگران جلو می رفتند تا به من اطمینان سلام کنند، من عقب ایستاده بودم. هر چه باشد، من جوان ترین عضو گروه بودم و درستش آن بود که بزرگ ترها جلوتر از من بروند. راستش را بخواهید، می خواستم تا آن جا که می توانستم دیدارم را عقب بیندازم، زیرا به شدت می ترسیدم مردی که تا آن حد به او مدیون بودم، مرا نشناسد و ناامید شوم. به جای ناامید شدن، بسیار خوشحال شدم و با لبخند و جملاتش، گرما را

درون قلبم احساس کردم. او با برقی در چشمانش گفت: «می‌دونم کی هستی! تو لایسن^۱ کوچولویی.»

«باید می‌دانستم اسکار شیندلر^۲ هرگز ناامیدم نمی‌کند.»

روزی که دوباره او را دیدم، هنوز دنیا نه چیزی از اسکار شیندلر می‌دانست و نه از کار قهرمانانهٔ او طی جنگ جهانی دوم. اما همهٔ ما که در فرودگاه جمع شده بودیم، می‌دانستیم.

همهٔ ما از ریسک بسیار بزرگی که شیندلر کرد و رشوه‌هایی که داد و داد ستدهای پشت پرده‌ای که انجام داده بود تا کارگران یهودی‌اش را از اتاق‌های گاز آریس نجات دهد خبر داشتیم. او از فکرش، قلبش، تمام مهارت‌های زندگی‌اش و از سرمایه و دارایی‌اش برای نجات زندگی‌ما استفاده کرد. او نازی‌ها را فراموش می‌کرد و ادعا می‌کرد ما برای پیشبرد جنگ ضروری هستیم، هر چند می‌دانستیم که بسیاری از ما، از جمله خود من، هیچ‌گونه مهارت مفیدی نداریم. در حقیقت، فقط با ایستادن روی جعبه‌ای چوبی، می‌توانستیم به دکمه‌های کترن دستگاری که مسئول راه‌اندازی‌اش بودم، برسیم. آن جعبه به من شانس مفید به نظر رسیدن، شانس زنده ماندن داد.

من به طرزی باورنکردنی از هولوکاست جان سالم به در بردم. مسائل زیادی علیه من بود و تقریباً هیچ‌چیز به نفعم پیش نمی‌رفت. فقط یک نوجوان بودم؛ هیچ ارتباطی نداشتم؛ هیچ مهارتی نداشتم. اما علاوه بر این، من بودم که بر هر چیز دیگری پیشی گرفت: اسکار شیندلر فکر می‌کرد زندگی‌ام مهمیت دارد. او فکر می‌کرد ارزش نجات یافتن دارم، حتا وقتی دادن شانس زنده ماندن به من، زندگی خود او را به مخاطره انداخت. حالا نویسنده می‌داند که کار می‌توانم برای او انجام دهم و دربارهٔ اسکار شیندلری که می‌شناختم به همه بگویم. امیدم این است که او به بخشی از خاطرهٔ شما تبدیل شود، درست همان‌طور که من همیشه بخشی از خاطرهٔ او بودم.

این نوشته، داستان زندگی من است و این‌که چگونه به زندگی او پیوند خورد.

1. Leyson

2. Oskar Schindler

در طول داستان، خانواده‌ام را هم معرفی می‌کنم. آن‌ها نیز زندگی خود را به خطر انداختند تا زندگی مرا نجات دهند. حتا در بدترین زمان‌ها، آن‌ها کاری می‌کردند احساس کنم دوستم دارند و زندگی‌ام ارزش دارد. از دید من، آن‌ها هم قهرمانند.

www.ketab.ir